

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

بابا که ترس نداره

ایرج صادقی طاری

صحنه ی اول

بازیگران یک به یک وارد صحنه می شوند.

بازیگر یک: سلام.

بازیگر دو: سلام.

بازیگر سه: سلام.

بازیگران: سلام سلام ای بچه ها

ای بچه های نازنین

ما براتون قصه داریم

یه قصه ی تلخ و شیرین

بیایید با ما همراه بشید

با قصه آشنا بشید

خوبی ها شو یاد بگیرید

از بدیش عبرت بگیرید

بازیگر یک: خب بینم بچه ها، اگه گفتین قصه ی

امروز ما راجع به چیه؟

بازیگر دو: پر خوری؟

بازیگر یک: نه.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

بازیگر سه: دوستی؟

بازیگر یک: نه.

بازیگر دو: خودت بگو دیگه.

بازیگر یک: قصه‌ی امروز ما راجع به ترسه.

ناگهان صدای زوزه‌ی گرگ شنیده می‌شود و

همه‌ی بازیگران فرار می‌کنند. نور صحنه می‌رود.

نور صحنه می‌آید و بره کوچکی وارد صحنه

می‌شود.

گل پنبه (بره): می‌خوااین بگم کی هستم

بره چابک هستم

سفید مثال پنبه

اسم منه گل پنبه

شیطونم و چموشم

زرنگ و بازیگوشم

میون دشت و صحرا

جس می‌زنم به هر جا

در همین لحظه صدای زوزه‌ی گرگ شنیده

می‌شود و گل پنبه می‌ترسد و به پشت بوته‌ها

می‌رود و پنهان می‌شود.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گل بابا از داخل تماشاگران وارد می شود.
گل بابا: معلوم نیست این بچه کجا رفته؟ هزار بار
گفتم بچه، وقتی می خوای بری مدرسه حواستو
جمع کن، یه راست برو مدرسه، یه راستم برگرد
خونه، اما مگه گوش می ده. باید هر چه زودتر
پیداش کنم.

گل بابا به جست و جوی خود ادامه می دهد و در
لابه لای بوته ها به دنبال گل پنبه می گردد که
ناگهان پشت به پشت با هم برخورد می کنند و هر
دو می ترسند.

گل بابا: بچه منو ترسوندی؟

گل پنبه: بابایی شما مید؟

گل بابا: بله.

گل پنبه: بابایی؟

گل پنبه، گل بابا را بغل می کند و گریه می کند.

گل بابا: گریه نکن پسر، بینم تو اینجا چی کار
می کنی؟ مگه بهت نگفتم مدرسه ات تعطیل شد
فوراً بیا خونه.

گل پنبه: بله گفتین.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گل بابا: پس چرا به حرفم گوش ندادی؟

گل پنبه: چرا گوش دادم بابایی، ولی راستش من داشتم از مدرسه بر می گشتم که یک دفعه صدای چیز او مد.

گل بابا: صدای چیز چیه دیگه؟

گل پنبه: چیز دیگه، همون که وقتی صداش میاد می لرزی، می ترسی، قلبت وایمیسته، همون که نمی شه اسمشو ...

گل بابا: د بگو دیگه بابایی.

گل پنبه: صدای زوزه گرگ.

گل بابا: می ترسد و در پشت بوته ها پنهان می شود و بعد از چند لحظه سرش را از پشت بوته ها بیرون می آورد.

گل بابا: کوش؟ کجاس؟

گل پنبه: کی؟

گل بابا: همون که گفتی دیگه...

گل پنبه: آهان... فهمیدم گرگ می گین.

گل بابا: ا... ا... چند بار بهت گفته بودم که اسمشو نیار؟

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گل پنبه: شما خودتون گفتین که اسمشو بگم!
گل بابا: خیلی خب...زود باش بریم. الان مامانت
دلواپس می شه. یادت باشه بابایی که هیچ وقت
اسمشونگی، من قلبم ضعیفه پسر، باشه؟
گل پنبه: باشه بابایی.

صحنه ی دوم

گل بانو در حال تمیز کردن خانه است که گل بابا و
گل پنبه وارد می شوند.
گل پنبه: سلام.
گل بابا: سلام.

گل بانو: سلام. معلوم هست کجااید؟! چقدر دیر
کردید، داشتم کم کم دلواپس می شدم.
گل پنبه: من داشتم از مدرسه برمی گشتم که یک
دفعه صدای زوزه ی...
گل بابا: اسمشو نیار.

گل پنبه: که یک دفعه صدای زوزه ی اسمشو نیار و
شنیدم.

گل بانو: اسمشو نیار منظور همون...؟
گل بابا: اسمشو نیار.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گل پنبه: بله، همون دیگه، صداشو شنیدم و

ترسیدم، مامانی من می ترسم...

گل بانو: نترس عزیزم، گرگ...

گل بابا: (با شنیدن کلمه‌ی گرگ می ترسد و از جا

می پرد) گرگ کو؟ کجاست؟ فرار کنید. زود باشید.

فرار کنید... (یک لحظه می ایستد و متوجه می شود

که هیچ خبری نیست.)

ا... فکر کردم همون چیزه... یعنی اسمشو نیار

اومده...

گل بانو: بله دیگه، از یه همچین پدری بایدم

همچین پسری به وجود بیاد...

گل پنبه: یعنی چی مامانی؟

گل بانو: هیچی مادر... بیا بریم غذا بخوریم.

صحنه‌ی سوم

گل بابا در حال حل کردن جدول روزنامه است و

گل بانو در حال دیکته گفتن به گل پنبه است.

گل بانو: خب حالا بنویس بابا نان داد.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گل پنبه: شما مطمئنید؟

گل بانو: بله، تو بیا یه قاشق ازش بخور بعد برو مدرسه. (گل پنبه شربت را می خورد) دیگه هم از

هیچی نترس. باشه مادر؟

گل پنبه: چشم.

گل پنبه از اتاق خارج می شود.

گل بانو: گل بابا!... گل بابا!... (فریاد می زند) گل

بابا!...

گل بابا با عجله وارد می شود.

گل بابا: بله، چی شده؟ اتفاقی افتاده؟

گل بانو: آخه چقدر می خوابی؟ زودتر برو به کارات

برس تا قبل از ظهر کاراتو تموم کنی.

گل بابا: چشم.

گل بانو: بیا این کیسه رو بگیر. ماسک و لباس گرگ

توشه.

گل بابا: (می ترسد) می شه خواهش کنم اینقدر اسم

این چیزو نیاری.

گل بانو: خیلی خب. نمیارم. بیا بگیرش.

گل بابا: حالا نمی شه من این کارو انجام ندم؟

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

راستش من از ماسکشم می ترسم.

گل بانو: خجالت نمی کشی؟ مثلاً تو مرد این

خونه ای.

گل بابا: آخه...

گل بانو: آخه بی آخه... زود برو ببینم امروز چی کار

می کنی ها.

گل بابا: چشم.

صحنه ی پنجم

جنگل.

گرگ وارد می شود و شعر می خواند.

گرگم گرگم گرگ بلا

گرگ بدجنس و ناقلا

درپی یک شکارم

کاردیگه ای ندارم

شکار من مرغ و خروس

بزغاله چاق و ملوس

با چنگالای ریزم

با دندونای تیزم

شکار به چنگم میارم

پوزم به اون هی می مالم
با چنگالم می گیرمش
یواش یواش می خورمش
گرگ: به به، به به، عجب جایی، چه جای با صفایی.
(با طعنه) امیدوارم که حیووناشم خوب و با صفا
باشن. خوشمزه و لذیذ باشن. آره خب، حتماً
همینطوره. (خمیازه‌ای می کشد) خب، خیلی
خسته‌ام. بهتره فعلاً یه کم دراز بکشم.
گرگ در کنار درختی دراز می کشد. در همین لحظه
گل بابا وارد می شود.
گل بابا: از دست این زنا، آخه اینم شد کار، خودش
نشسته تو خونه استراحت می کنه، اونوقت همه
کارای سخت رو من باید انجام بدم. ولش کن بابا،
بهتره همین جا بشینم تا گل پنبه بیاد.
گل بابا در کنار درختی که گرگ خوابیده می نشیند
و دستش را ناخواسته روی صورت گرگ می گذارد.
گرگ: ای بابا دستتو بردار.
گل بابا: چشم.
گل بابا دستش را از روی صورت گرگ برمی دارد.

گرگ از جایش بلند می شود و گل بابا را با ماسک
گرگ می بیند.

گرگ: ببخشید شما؟ (گل بابا متوجه گرگ

می شود و می ترسد.)

گل بابا: م... م... من؟

گرگ: بله شما.

گل بابا: م... من گل با... یعنی گرگ بابا هستم.

گرگ: می دونم گرگی، منظورم اینه که اینجا چی

کار می کنی؟

گل بابا: خب راستش اینجا استراحت می کنم.

گرگ: استراحت می کنی؟ این جا، جای منه.

گل بابا: خب من که با شما کاری ندارم.

گرگ: هه هه فکر کردی خیلی زرنگی؟ همه اولش

همینو می گن، اما وقتی سرو کله یه گوسفند چاق و

چله پیدا بشه می زنن زیر حرفشون. مگه نه؟

گل بابا: (می ترسد) ...

گرگ: گفتم مگه نه؟

گل بابا: نه.

گرگ: داری عصبانیم می کنی ها.

گل بابا: خیلی خب. باشه اصلاً هر چی شما بگین.
گرگ: یعنی چی هر چی شما بگین؟ نا سلامتی تو یه
گرگی! تو باید با همه مخالفت کنی!
گل بابا: با بابا باشه چ چ چشم مخالفت می کنم.
گرگ: بینم تو چرا به پته پته افتادی، دارم به گرگ
بودنت شک می کنم ها.

گل بابا بلند می شود و از گرگ دور می شود.
گرگ: وایستا بینم، کجا داری می ری؟
گل بابا: م م من دی دی دیگه باید ب ب برم.
گرگ می رود و جلوی گل بابا می ایستد.
گرگ: بری؟ کجا؟
گل بابا: شما خودتون گفتید ای ای اینجا جای
شماست.

گرگ: کجا داری می ری؟ کارت دارم.
گل بابا: اما م م من کارت ندارم. (گل بابا از گرگ
دور می شود و گرگ با دست لباس گل بابا را
می گیرد)
گرگ: صبر کن بینم.

لباس گل بابا، باز می شود و می افتد. گرگ به گل

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

**بابا نزدیک می شود و ماسک را از روی صورت گل
بابا برمی دارد.**

گرگ: تو گوسفندی، یه گوسفند چاق و چله و
خوشمزه ...

گل بابا: تو تو تو یه یه گ گ گرگ، گرگ، فرار کنید،
فرار کنید،... گرگ

**(گل بابا فرار می کند و گرگ دنبالش می دود و بعد
از چند دقیقه گل بابا را می گیرد و گل بابا را داخل
یک گونی می اندازد.)**

گل بابا: کمک. کمک کنید.

گرگ از دور گل پنبه را می بیند.

گرگ: به به! چه بره ای! عجب روزیه امروز! شکار
پشت شکار، اگه این بره رو هم شکار کنم تا چند روز
غذا دارم.

گل بابا: کمک. کمک کنید.

گرگ: انقدر سرو صدا نکن، ممکن بره کوچولو
صداتو بشنوه و فرار کنه.

گل بابا: کمک ...

گرگ: نه خیر. مثل اینکه فایده نداره.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گرگ چوبی بر می دارد و به گونی می زند. صدای گل بابا قطع می شود.

گرگ: خیلی خب دیگه صدات درنمیاد، اُ اُ داره میاد، بهتره برم یه جا قایم بشم.

گرگ در پشت درختی پنهان می شود، گل پنبه وارد می شود.

گل پنبه: امروز چه روز خوبی! مامانم عجب شربتی بهم داد فکر کنم واقعاً شجاع شدم، اما نمی دونم بابام کجاست؟ حتماً با ماسک و لباس گرگ خیلی قیافش دیدنی می شه، مامانم دیشب می گفت که امروز بابایی می آد سر راه مدرسه ی من. پس کجاست؟

در همین لحظه گرگ از پشت درخت بیرون می آید. گرگ: سلام.

گل پنبه بدون اینکه بترسد با خنده جواب می دهد. گل پنبه: سلام.

گرگ: بینم تو از من نمی ترسی؟

گل پنبه: بابایی اصلاً صدای قشنگی رو برای خودت انتخاب نکردی.

گرگ: چی؟! بابایی؟! بین بره کوچولو، حواستو جمع کن. من می خوام بگیرمت و بخورمت، زودتر فرار کن تا دنبالت کنم، چون اگه وایستی و نگام کنی اصلاً شکار بهم نمی چسبه، فهمیدی؟

گل پنبه: (می خندد) چی؟ می خوام منو بخوری، اما من که می دونم بابایی شما فقط علف می خوری.

گرگ: چی؟ علف می خورم؟ (عصبانی) دیگه کم کم داری عصبانیم می کنی ها.

گل پنبه: راستی مامان گفته بود که شما منو دیدی باید بترسی و فرار کنی. نکنه یادت رفته؟

گرگ: چی؟ فرار کنم؟

گل پنبه: تا سه شماره می شمارم اگه فرار نکنی میام سراغتو مثل خونه باهات بکس بازی می کنم و شکستت می دما.

گرگ: (می خندد) آخه بچه جون، من با تو مبارزه کنم؟ با توی فسقلی؟

گل پنبه: یادت باشه خودت خواستی ها.

(گرگ می خندد)

گرگ: اینقدر منو نخندون بره کوچولو (عصبانی)

می آم یه لقمه می کنما...
گل پنبه: اگه می خوام باهات مبارزه نکنم دستاتو
ببر بالا و بگو قبول داری که شکست خوردی.
گرگ: چی می گی فسقلی؟! الان بهت می گم که
کی شکست می خوره.
گل پنبه: بابایی راستی راستی می خوام مبارزه
کنی؟
گرگ: اینقدر به من نگو بابایی. بیا جلو.
گل پنبه: بابایی شکست می خوری ها.
گرگ: گفتم بیا جلو.
گل پنبه دستکش بکشش را از داخل کیفش در
می آورد و دستش می کند.
گل پنبه: شکست می خوری ها.
گرگ به سمت گل پنبه می رود، اما بعد از چند
دقیقه به زمین می خورد.
گرگ: نه فکر نمی کردم اینقدر قوی باشی.
گل پنبه: دیدی گفتم شکستت می دم.
گرگ: الان نشونت می دم فسقلی.
گرگ چوبی را از روی زمین بر می دارد.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گرگ: اول با این چوب بی هوشت می کنم بعد
می خورمت.

گل پنبه: آخ جون... شمشیربازی ... من اینقدر
شمشیربازی دوست دارم.

گرگ: بیا جلو.

گل پنبه: بابایی خودت خواستی بعداً به مامان
چیزی نگی ها. الان با پنج شماره شکستت می دم.
**هر دو با هم مبارزه می کنند و در نهایت گرگ
شکست می خورد.**

گرگ: نه خیر، مثل اینکه حریف این فسقلی
نمی شم.

گل پنبه: گفتم که شکستت می دم، بیا جلو.
گرگ: نه دیگه... مبارزه بسه.

گل پنبه: بسه؟! نه بابایی... من شمشیربازی رو
خیلی دوست دارم، یه ذره دیگه بازی کنیم.

گرگ: (نفس نفس می زند) نه دیگه بسه.

گل پنبه: گفتم یه ذره یعنی یه ذره، آماده باش برای
مبارزه.

گرگ: اگه اینجا بمونم بیچاره می شم، باید زودتر

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

فرار کنم.

گل پنبه: و حالا ضربه نهایی، حمله.

گرگ فرار می کند.

گل پنبه: چرا فرار کردی بابایی؟! صبر کن منم پیام.

گل پنبه می خواهد به دنبال گرگ برود که ناگهان

صدای مادر از خارج صحنه شنیده می شود.

گل بانو: گل پنبه... گل پنبه... گل پنبه؟ کجایی

مادر؟

گل پنبه: مامانی من اینجا.

گل بانو وارد می شود.

گل بانو:؟! مادر تو اینجا؟ خیلی دنبالت گشتم.

گل پنبه: مامانی! بابایی با من مبارزه کرد منم

شکستش دادم.

گل بانو: بابایی؟!

گل پنبه: من دیشب بیدار بودم، شنیدم با بابا نقشه

کشیدین که بابا گرگ بشه.

گل بانو: بینم حالا بابات کو؟

گل پنبه: فرار کرد.

صدای کمک گل بابا شنیده می شود.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

گل بابا: کمک... کمک کنید، کمک....

گل بانو: اینکه صدای باباته...

هر دو می گردند و گل پنبه متوجه یک گونی

می شود.

گل پنبه: این گونیه تکون می خوره.

گل بانو درب گونی را باز می کند و گل بابا از داخل

گونی خارج می شود.

گل بانو: تو اینجا یی؟

گل پنبه: پس اونی که من باهاش مبارزه کردم، کی

بود؟

گل بانو: نکنه اون یه گرگ واقعی بوده؟

گل پنبه: گرگ واقعی؟

گل بابا: بله اون یه گرگ واقعی بود، اون منو توی

این گونی زندانی کرد.

گل بانو: آفرین پسر گلم، تو یه گرگ واقعی رو

شکست دادی. دیدی بهت گفتم بی خودی

می ترسی.

گل پنبه: یعنی من واقعاً یه بره شجاعم؟

گل بابا و گل بانو: بله.

پنج نمایش نامه برگزیده کودک و نوجوان | بابا که ترس ن...

**گل پنبه: آخ جون! من دیگه از هیچی نمی ترسم. من
یه بره شجاعم. هورا!**
**نور صحنه می رود و پس از چند لحظه صحنه روشن
می شود. بازیگران وارد صحنه می شوند و شعر
پایانی را می خوانند.**

شادیم و شنگول هستیم

تو شهر قصه جستیم

قصه ی ما تموم شد

سیاهی از ما دور شد

با مهر و لطف و صفا

با راستگویی تو کارها

خدا ما رو دوست داره

از اینجا تا ستاره

بیاین بیاین بچه ها

تو شهر قصه ما

همون جا که بهاره

آدم بد نداره

با هم دیگه شاد باشیم

از غصه آزاد باشیم